

دگراندیشان در میان دگراندیشان

بررسی کتاب

تقدیر اقتصادی

کیت واینر

ترجمه‌ی علی رها



بررسی کتاب «دگراندیشان در میان دگراندیشان»

روایت رایجی در غرب وجود دارد که با روایت کرملین همسان است. براساس این روایت دولت روسیه ممکن است استبدادی باشد اما اکثریت مردم روسیه از آن حمایت می‌کنند و اقلیت مخالف، اگرچه شجاع است، اما توانایی تغییر جامعه را ندارد. این با دیدگاه رژیم ولادیمیر پوتین نسبت به خود به‌عنوان وارث یک دولت هزار ساله مطابقت دارد.

ایلیا بودرایتسکیس^۱ در کتاب مهم خود، «دگراندیشان در میان دگراندیشان» — که مطالعه‌ی آن برای چپ‌گرایان ضروری است — می‌نویسد:

این «ژئوپلیتیکی‌سازی» روسیه، که در خدمت پنهان کردن تعارضات اجتماعی درون کشور — و بیش از هر چیز، تضادهای طبقاتی — قرار دارد، متأسفانه بر بخش‌هایی از چپ غربی نیز تأثیر گذاشته است؛ بخش‌هایی که بسیار اوقات آماده بوده‌اند اقدامات رژیم کنونی روسیه را به دلیل ماهیت ظاهراً «ضد امپریالیستی» آن توجیه کنند.

بودرایتسکیس با این مقدمه، برخی پرسش‌های بنیادین را درباره‌ی نحوه‌ی فهم چپ غربی از تحولات روسیه و نیز چگونگی ارتباط آن با چپ سوسیالیست جدید در این کشور مطرح می‌کند. این‌ها در واقع پرسش‌هایی قدیمی هستند که اکنون در هیئتی تازه ظاهر شده‌اند. در بخش عمده‌ای از دوران شوروی، استالینسم — هم در میان مارکسیست‌های غربی و هم در شوروی — مانع گفت‌وگو میان سوسیالیست‌های دو سوی پرده‌ی آهنین می‌شد. بسیاری از چپ‌گرایان در ایالات متحده با این باور که حکومت شوروی، هرچند دارای مشکلاتی بود، نماینده‌ی اردوگاه سوسیالیسم به شمار می‌رود، عملاً خود را در ناآگاهی نسبت به این موضوع نگه می‌داشتند که «سوسیالیسم واقعاً موجود» برای کارگران، روشنفکران و دگراندیشان چپ‌گرای درون جامعه‌ی شوروی چه معنایی داشت. البته سانسورچیان شوروی نیز با محدود کردن جریان اطلاعات، نادانی را آسان‌تر می‌کردند.

کتاب *دگراندیشان در میان دگراندیشان* با مجموعه‌ای از مقالات کوتاه درباره‌ی جهان‌بینی ولادیمیر پوتین و بنیان‌های ایدئولوژیک سیاست نخبگان روسیه‌ی معاصر

آغاز می‌شود. آثار ایوان ایلیین،^۲ فیلسوف محافظه‌کار روس اوایل قرن بیستم، بر شیوه‌ی تفکر مقامات کنونی روسیه تأثیر گذاشته است. نقل قول‌های جدا شده از بستر اصلی آثار ایلیین بارها در سخنرانی‌های پوتین ظاهر می‌شوند. ایلیین معتقد بود برای دفاع از «خیر» در برابر شر، که آن را با فردگرایی غربی و آزادی شخصی پیوند می‌داد، وجود دولتی نیرومند که آمادگی به‌کارگیری خشونت علیه مخالفان را داشته باشد ضروری است.

به‌گفته‌ی بودرایتسکیس:

بر اساس آموزه‌ی ایلیین، هر فردی که در نظام حاکم مشارکت دارد، صرف‌نظر از انگیزه‌های شخصی خود، در خیر بنیادین و در «قدرت الهی بدهت» سهیم است؛ خواه رئیس زندان باشد، خواه افسر پلیس، دادستان یا ژنرال سازمان امنیت فدرال روسیه. (ص. ۶۴)

ایلیین در جریان جنگ داخلی روسیه از ارتش‌های سفید حمایت می‌کرد و امیدوار بود که پیروزی ضدانقلاب به تجدید اقتدار سیاسی کلیسای ارتدوکس بینجامد. او پس از تبعیدش در سال ۱۹۲۱، به یکی از حامیان سرسخت فاشیسم ایتالیایی و آلمانی تبدیل شد. البته بعید است که بوروکرات‌های دولتی واقعاً آثار ایلیین را خوانده باشند، و چه‌بسا تأملات پوتین درباره‌ی اندیشه‌های او کاملاً به قلم نویسندگان سخنرانی‌هایش نوشته شده باشد. با این حال، بازکشف اندیشه‌های ایلیین ظاهراً نوعی توجیه ایدئولوژیک برای افزایش استفاده از شکنجه‌ی پلیسی به‌منظور گرفتن اعترافات دروغین فراهم کرده است.

گرایش فزاینده‌ی پوتین به محافظه‌کاری افراطی متناسب با تهدیدی سیاسی و روبه‌رشد از درون روسیه‌ی قرن بیست‌ویکم نبود، بلکه در پاسخ به نشانه‌های هشداردهنده‌ای بود که از بیرون مرزهای روسیه به گوش می‌رسید و نیز هراس کرملین از آنکه ناآرامی‌های داخلی به یک «انقلاب رنگی» منجر شود. پس از نخستین انقلاب میدان در اوکراین در سال ۲۰۰۴، مسکو مجموعه‌ای از قوانین ضدانقلابی را به نام حفاظت از جامعه در برابر نفوذهای خطرناک به تصویب رساند.

بودرایتسکیس می‌نویسد:

در نقشه‌ی ضدانقلابی جهان — که ریشه‌های آن به عصر سلطنت‌ها بازمی‌گردد — مردم کاملاً کودکوار تصور می‌شوند؛ این «کودکان» قادر نیستند خواسته‌ها و نیازهای واقعی خود را درک کنند، و بنابراین چهره‌های اقتدارگرای پدران باید هم آنان را تنبیه کنند و هم از وسوسه و فریب محافظت نمایند. (ص. ۳۸)

با آغاز سومین دوره‌ی ریاست‌جمهوری در سال ۲۰۱۲، او خود را متعهد به دفاع از نولیبرالیسم اقتصادی و ائتلاف میان دولتی هرچه سرکوبگرتر و کلیسای ارتدوکس کرد. ولادیمیر مدینسکی،^۳ که تا سال ۲۰۲۰ وزیر فرهنگ روسیه بود، پیشگام کارزاری شد که هدف آن قطع بودجه‌ی دولتی از فعالیت‌های فرهنگی‌ای بود که از نظر او «غیرمیهن‌پرستانه» محسوب می‌شدند یا از حقوق افراد تراجنسیتی و همجنس‌گرا حمایت می‌کردند. گروه‌های سیاسی محافظه‌کار نیز با قدرت از این سرکوب فرهنگی پشتیبانی می‌کردند و هشدار می‌دادند که هنر غیرمیهن‌پرستانه «مشارکت‌کنندگان آینده‌ی یک میدان روسی را پرورش خواهد داد.» (ص. ۵۴) این فضای سیاسی زمینه‌ساز بازداشت اعضای گروه پانک-راک فمینیستی روسی، پوسی رایوت، شد که سال ۲۰۱۲ اجرایی بدون مجوز را در کلیسای جامع مسکو برگزار کرده بودند.

جنگ فرهنگی روسیه همچنین بر روایت رسمی از معنای انقلاب روسیه سایه افکند. کمیته‌ی سازمان‌دهی صدمین سالگرد انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، گروهی از دانشگاهیان و روزنامه‌نگاران محافظه‌کار را گرد هم آورد که بلشویک‌ها را به‌عنوان مروجان اسطوره‌شناسی خطرناک و آرمان‌شهری محکوم می‌کردند. با این حال، آنان با الهام از سنت محافظه‌کاری فرانسوی سده‌های نوزدهم و بیستم، انقلاب را به گونه‌ای بازتفسیر کردند که گویی در نهایت موجب احیای امپراتوری روسیه شده است. در این روایت، ولادیمیر لنین نقش اسطوره‌پردازِ زبان‌بار را ایفا می‌کند و ژوزف استالین در مقام نجات‌بخش ظاهر می‌شود.

نیمه‌ی دوم کتاب بودرایتسکیس به بررسی تاریخ چپ‌گرایان — عمدتاً زیرزمینی — در دوران پس از جنگ و نیز ظهور دوباره‌ی چپ در سال‌های پساشوروی می‌پردازد. این تاریخ در خارج از روسیه چندان شناخته‌شده نیست. سرکوب شوروی مانع گردش

آزاد اندیشه‌های چپ می‌شد و در عین حال، بخش بزرگی از چپ غربی نیز در دوران جنگ سرد علاقه‌ای به شناخت این دگراندیشان نداشت.

به گفته‌ی بودرایتسکیس:

«در دهه‌های پایانی اتحاد شوروی، رایج‌ترین شکل دگراندیشی، نقدی اجتماعی بود که بر شکاف میان اصول اعلام‌شده‌ی شوروی و واقعیت شوروی تکیه داشت؛ و در چنین بستری، این ضدکمونیسم بود که پدیده‌ای به‌شدت حاشیه‌ای به نظر می‌رسید.» (صص. ۵-۱۰۴)

بودرایتسکیس بحث خود را با بررسی تلاش‌های دگراندیشان سوسیالیست در دوره‌ی «یخ‌زدایی» نیکیتا خروشچف (۱۹۵۶-۱۹۸۴) آغاز می‌کند.

تحت تأثیر گسترش مخالفت با فساد و نابرابری، خیزش‌های مجارستان و لهستان ۵۷-۱۹۵۶ و نیز سرکوب خونین اعتصاب سال ۱۹۶۲ در نووچرکاسک، سوسیالیست‌های مخالف حکومت در دوران «یخ‌زدایی» اشکال گوناگونی از اعتراض را سازمان دادند. «در این دوره، در شهرهای بزرگ و مراکز منطقه‌ای، گروه‌های جوانانی پدید آمدند که بر تحلیل مستقل جامعه از منظر مارکسیستی تمرکز داشتند و در پی یافتن راهبردی برای اصلاحات سوسیالیستی از پایین، از طریق گسترش دموکراسی صنعتی و خودمدیریتی کارگران بودند.» (ص. ۱۰۸)

برخی از این گروه‌های جوانان دگراندیش بر این باور بودند که می‌توان از درون حزب کمونیست شوروی برای تغییر مبارزه کرد. گروهی دیگر معتقد بودند که نظام قابل اصلاح است، اما در عین حال می‌کوشیدند از بیرون ساختارهای رسمی نیز بر آن فشار وارد کنند. بعضی از آنان از سال ۱۹۵۸ در میدان مایاکوفسکی مسکو گرد هم آمدند.

بودرایتسکیس می‌نویسد:

«زمینه‌ی اجتماعی پرتنش دوران یخ‌زدایی سبب می‌شد که پرسش‌های اساسی — اینکه آیا اتحاد شوروی یک دولت کارگری است یا نه، از منافع چه کسانی دفاع می‌کند، ساختار واقعی جامعه‌ی شوروی چیست، و سرانجام اینکه آیا بدیلی سوسیالیستی در برابر قدرت نامحدود

بوروکراسی وجود دارد یا نه — بیش از پیش اهمیت پیدا کنند.» (صص.

۱۱۰-۱۱۱)

این دگراندیشان جوان خود را عمیقاً در مطالعه‌ی آثار کارل مارکس و ولادیمیر لنین غرق کرده بودند و از کمونیست‌های اصلاح‌طلب اروپای شرقی نیز تأثیر می‌گرفتند. با وجود محکوم کردن استالینیسیم از سوی نیکیتا خروشچف، حکومت او همچنان سرکوبگر بود. دگراندیشان چپ ناچار بودند در گروه‌های کوچک و مخفی گرد هم آیند و از جذب بیش از حد هواداران بیم داشتند. در سال ۱۹۵۹، سازمان امنیت شوروی (کا.گ.ب.) گردهمایی‌های میدان مایاکوفسکی را متلاشی کرد و چند تن از رهبران آن را به بیمارستان‌های روانی فرستاد. با این همه، بسیاری از معترضان تا سال ۱۹۶۰ بار دیگر سازمان‌دهی شدند.

در سال‌های ۱۹۵۶-۱۹۵۷، «گروه وایل» در لنینگراد شماری از سوسیالیست‌های جوان چپ را به خود جذب کرد. همانند همتایانشان در مسکو، بسیاری از آنان به مباحثات اولیه‌ی سوسیالیستی علاقه‌مند بودند و در جست‌وجوی بدیل‌هایی برای کمونیسم رسمی بودند. آنان آثار میخائیل باکونین و «اپوزیسیون کارگری» را مطالعه می‌کردند؛ جریانی که در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ از موضع چپ با لنین به مخالفت برخاسته بودند. همین‌طور متون رهبران گروه تروریستی قرن نوزدهمی نارودنیا ولیا و حزب عمدتاً دهقانی سوسیالیست انقلابی، مورد توجه آن‌ها بود. گروه وایل جزوه‌هایی با عنوان «تزهایی درباره‌ی انقلاب مجارستان» و «حقیقت درباره‌ی مجارستان» منتشر کرد که در آن‌ها بر نقش شوراهای کارگری تأکید می‌شد. آنان حاکمیت شوراهای کارگری را در برابر سلطه‌ی دولت بوروکراتیک کمونیستی قرار می‌دادند؛ دولتی که آن را شکلی از سرمایه‌داری دولتی می‌دانستند.

کا.گ.ب. در سال ۱۹۵۸ گروه وایل را متلاشی کرد، اما دو سال بعد تنی چند از اعضای «کومسومول» (سازمان جوانان کمونیست) در لنینگراد «اتحادیه‌ی کموناردها» را تشکیل دادند. رهبران این سازمان در سال ۱۹۶۳ متنی با عنوان «از دیکتاتوری بوروکراسی به دیکتاتوری پرولتاریا» نوشتند. آنان خود را لنینیست می‌دانستند و از کتاب «دولت و انقلاب» لنین نقل‌قول می‌آوردند. از نظر آن‌ها، بوروکراسی شکل جدیدی از طبقه‌ی حاکم بود، هرچند در قیاس با سرمایه‌داری، نقشی مترقی ایفا می‌کرد. این

گروه که خود را «اپوزیسیون کمونیستی انقلابی» می‌نامید، خواهان برابری دستمزدها، انحلال کا.گ.ب.، استقرار نظام چندحزبی و پایان دادن به شبکه‌ی امتیازات و انتصابات ویژه‌ی مقامات حزبی و دولتی بود. سرانجام رهبران این سازمان در سال ۱۹۶۵ بازداشت شدند.

بودرایتسکیس توضیح می‌دهد:

درک اهمیت ویژه‌ی «دولت و انقلاب» لنین، برای نسل‌های دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در شکل‌گیری رویکردی انتقادی نسبت به واقعیت سوسیالیسم شوروی بسیار مهم است. برای مثال، [یکی از دگراندیشان] از کارگری در لنینگراد یاد می‌کند که نسخه‌های دولت و انقلاب را در محیط کارخانه توزیع می‌کرد. در هر نسخه، مطالب مربوط به انتخابی بودن همه‌ی مقامات، امکان عزل و جایگزینی آنان، و محدود شدن حقوق‌شان به سطح دستمزد یک کارگر متوسط، با مداد قرمز خط کشیده شده بود. (ص. ۱۳۰) پس از بازداشت‌ها، بسیاری از این سوسیالیست‌های جوان در زندان دوباره با یکدیگر ارتباط برقرار کردند و به مبادله و گسترش اندیشه‌های خود ادامه دادند. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، آمارهای رسمی از ظهور صدها گروه دگراندیش حکایت دارد که تقریباً یک‌سوم آن‌ها خود را سوسیالیست می‌دانستند. بسیاری از این گروه‌ها نشریات **سامیزدات** را تکثیر می‌کردند و به مطالعه‌ی آثار مارکسیست‌های غربی، از جمله متفکران متأثر از اورو کمونیسم و مکتب فرانکفورت روی آوردند. روی مدودوف انتشار سامیزدات خود، «یادداشت‌های سیاسی»، را آغاز کرد تا بر «دموکرات‌های حزبی» تأثیر بگذارد و از این طریق به اصلاح نظام امیدوار باشد. او مقالاتی درباره‌ی مارکسیسم غربی و سرکوب «بهار پراگ» منتشر کرد. اما تا دهه‌ی ۱۹۷۰، در شکاف فزاینده‌ی میان دگراندیشان، خود را در جناح چپ یافت. مدودوف و دیگر سوسیالیست‌ها نه تنها از سوی لیبرال‌های غرب‌گرا، مانند آندره ساخاروف مورد حمله قرار می‌گرفتند، بلکه همچنین از سوی الکساندر سولژنیتسین، کسی که خواهان احیای نوعی حکومت دینی ارتدوکس بود، و هم مارکسیسم و هم لیبرالیسم را محکوم می‌کرد.

الکون گروگیچ،^۴ با نام مستعار السکاندر زیمین،^۵ از معدود سوسیالیست‌های دگراندیش روسی بود که ارتباطات مستقیمی با گروه‌های مارکسیستی اروپای غربی داشت. او از کهنه‌کاران اپوزیسیون ضداستالینی دهه‌ی ۱۹۲۰ بود که اثر «منشاء استالینیسیم» او توسط «جمعیت کمونیست‌های انقلابی» که یک سازمان تروتسکیستی فرانسوی بود، در اوایل سال ۱۹۸۰ منتشر شد. او از معدود «بلشویک‌های قدیمی» بازمانده‌ای بود که همچنان اصرار داشتند رهبری شوروی به آرمان‌ها و اهداف انقلاب روسیه خیانت کرده است.

در سال ۱۹۷۷، «سوسیالیست‌های جوان» در دانشگاه دولتی مسکو شکل گرفتند. بوریس کاگارلیتسکی^۶ یکی از اعضای آن بود. آنان به آرشیوهای محرمانه دسترسی پیدا کردند و آثار لئون تروتسکی و آنتونیو گرامشی، و نیز آثار مارکسیست‌ها و اوورکمونیست‌های معاصر غربی. آنان بر این باور بودند که روشنفکران چپ باید یک انقلاب کارگری جدید را برانگیزند، و از همین رو با جناح لیبرال رو به رشد در جنبش دگراندیشان به جدل و مناظره‌ی تند می‌پرداختند. کا.گ.ب. این گروه را متلاشی کرد و برخی اعضای آن را زندانی ساخت. در حالی که کاگارلیتسکی در دهه‌ی ۱۹۸۰ چندین بار برای تشکیل سازمان‌های سوسیالیستی تلاش کرد، برخی دیگر در دوره‌ی **پروسترویکا** به سمت راست گرایش پیدا کردند.

بودرایتسکیس مشاهده می‌کند که از زمان میخائیل گورباچف تا امروز، چپ‌گرایان روسی در مقایسه با چپ‌گرایان در ایالات متحده، با گذشته‌ی سوسیالیستی خود ارتباط کمتری داشته‌اند.

استالینیسیم رشته‌ی تاریخی سنت انقلابی روسیه را گسست، و حتی برای نسل «یخ‌زدایی» پس از استالین در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، تنها تکه‌هایی از این سنت باقی ماند. (صص. ۶۸-۱۶۷)

در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰، برخی از چپ‌گرایان ضد استالینی جریان‌های تروتسکیستی و آنارشویستی را شکل دادند. در همین حال، شکلی خاص از استالینیسیم پوپولیستی نیز پدید آمد؛ هم در میان رهبران حزبی مخالف اصلاحات گورباچف و هم در میان کارگرانی که از فساد خشمگین بودند. پس از ۱۹۹۱، نتواستالینیسیت‌ها علیه سیاست‌های

«شوکرمانی» حامی سرمایه‌داری دولت بوریس یلتسین مبارزه کردند. آنان پیش از بازگشت به حزب کمونیست، در سال ۱۹۹۳ با درگیری خشونت‌آمیز با رئیس‌جمهور، هسته‌ی اصلی حامیان پارلمان روسیه را تشکیل دادند. حزب در طول دهه‌ی ۱۹۹۰ در انتخابات پارلمانی کرسی‌های بیشتری به دست آورد، اما به تدریج به سمت ملی‌گرایی ارتدوکس گرایش پیدا کرد.

این حزب تا حدی بازتاب ویژگی‌های فعالان و پایه‌های رأی‌دهنده‌ی حزب بود که مجموعه‌ای ناهمگون را در بر می‌گرفت: بازنشستگان فقیر، جمع روشنفکران (پزشکان، معلمان، پژوهشگران علمی) که در نتیجه‌ی اصلاحات بازار بازنده شدند، کارگران حاشیه‌نشین‌شده‌ی کارخانه‌های سابق شوروی، لایه‌های نوستالژیکِ میانی بوروکراسی، بخشی از طبقه‌ی مدیران و افسران ارتش. (ص. ۱۷۳)

در طول بیست‌وپنج سال گذشته، چپ سوسیالیست در روسیه موفقیت‌هایی مقطعی داشته است؛ از جمله حمایت از اعتصابات کارگری در دهه‌ی ۱۹۹۰ و مخالفت با سیاست‌های ریاضتی ولادیمیر پوتین در دهه‌ی ۱۹۹۰. در عین حال، یک راست افراطی جدید از اسکین‌دهدا و اوباش فوتبال پدید آمد که اقلیت‌ها و همچنین مهاجران آسیای مرکزی را هدف قرار می‌دادند. در واکنش به این وضعیت، جنبش آنتی‌فا [ضدفاشیستی] شکل گرفت و درگیری‌هایی خیابانی میان دو طرف رخ داد.

سرکوب و واکنش پوتین به قیام میدان در اکرین در سال ۲۰۱۴ موجب تفرقه و تضعیف چپ روسیه شد. پوتین توانست معترضان را به‌عنوان ستون پنجم غربی معرفی کند که قصد دارند ارزش‌های سنتی «اکثریت خاموش» روسیه را سرنگون کنند.

بازداشت اعضای پوسی رایوت و نیز آغاز کارزارهای ستیز با همجنس‌گرایان در رسانه‌های دولتی، به توصیف جنبش اعتراضی در قالب جنگ‌های فرهنگی کمک کرد و که اقلیت معترض را محکوم به شکست کرد. (ص. ۱۸۲)

رویدادهای اوکراین در سال ۲۰۱۴ نیز چپ را دچار شکاف کرد. برخی از چپ‌گرایان معتقد بودند که جنبش استقلال در دونتسک نشانه‌ی آغاز یک شورش کارگری علیه رژیم ارتجاعی در کی‌یف است. در مقابل، بسیاری از تروتسکیست‌ها بر این باور بودند که اوکراین درگیر رقابت میان‌امپریالیستی میان روسیه و غرب است و رهبران مستقل دونتسک و لوهانسک در واقع رژیم‌های نیابتی روسیه هستند.

پس از ۲۰۱۷، وضعیت سیاسی تا حدی امیدوارکننده‌تر به نظر رسید. رهبر لیبرال، الکسی ناوالنی، خواستار اعتراضات علیه فساد شد. اگرچه چپ‌گرایان از دیدگاه بازارمحور او انتقاد می‌کردند، اما بیشتر آنان از این اعتراضات حمایت کردند. اصلاحات بازنشستگی در سال ۲۰۱۸ نیز که سن بازنشستگی کارگران روسی را به‌طور قابل توجهی افزایش داد، نارضایتی گسترده‌تری را برانگیخت.

علاوه بر این، از حدود سال ۲۰۱۰

یک فمینیسم جدید نیز ظهور کرده است. یکی از ویژگی‌های مهم این موج جدید فمینیسم روسی، پیوند آن با نقد چپ و ضد سرمایه‌داری است؛ پیوندی که هم در سطح برنامه‌ای و هم در تعامل عملی با گروه‌های چپ نمود پیدا می‌کند. (ص. ۱۸۵)

آثار بودرایتسکیس روشنگر و ضروری است. با این حال، خواندن آن بدون احساس نوعی تراژدی دشوار است. سرگذشت نسل‌های پیاپی سوسیالیست‌های چپ که تلاش کرده‌اند تحلیلی از واقعیت شوروی و بدیلی دموکراتیک و انقلابی ارائه دهند، الهام‌بخش است؛ اما این پرسش اجتناب‌ناپذیر را نیز پیش می‌کشد که چرا چپ‌گرایان غربی آشنایی کمی با آن‌ها داشتند و تلاش اندکی برای ارتباط و تعامل با آنان انجام دادند. بی‌تردید، دولت شوروی مسئولیت بخش بزرگی از این وضعیت را بر عهده دارد. رژیم‌های متوالی کرملین فعالان سوسیالیست را بازداشت می‌کردند و آنان را وادار می‌ساختند در شرایط مخفی فعالیت کنند و تنها شمار محدودی از نشریات خود را منتشر کنند. سانسور نیز ترجمه یا انتقال آثار آنان به خارج از اتحاد شوروی را دشوار می‌کرد. تاریخ سرکوب ضدسوسیالیستی یکی از نمونه‌های متعددی است که نشان می‌دهد کمونیسم شوروی از دوره‌ی استالین به بعد، در واقع به‌طور فعال مانع از انتشار ایده‌های مارکسیستی در میان طبقه‌ی کارگر می‌شد، توانایی سوسیالیست‌ها برای تعامل و بهره‌گیری از مارکسیسم جهت تحلیل‌های عمیق‌تر را محدود می‌کرد، و مانع از شکل‌گیری یک انترناسیونالیسم واقعی می‌شد.

با این حال، چپ بین‌المللی نیز باید مورد بازخواست قرار گیرد. از دهه‌ی ۱۹۵۰ تا سال‌های گورباچف، جریان‌های رسمی کمونیستی و دیگر نیروهای هوادار شوروی و مائوئیست در اغلب کشورها بر گفتمان جهانی چپ مسلط بودند. برای چپ ضد

استالینی، متقاعد کردن فعالان جنبش‌های اجتماعی مبنی بر اینکه اتحاد شوروی الگو نیست، بسیار دشوارتر می‌شد، زیرا اکثریت چپ‌گرایان بر این باور بودند که شوروی در واقع سوسیالیستی است. این وضعیت روایت جنگ سردی را تقویت می‌کرد که اقلیتی از چپ در تلاش برای به چالش کشیدن آن بود و در نتیجه، نیروهای لیبرال و راست‌گرا راحت‌تر می‌توانستند سوسیالیسم را بی‌اعتبار کنند.

طبیعتاً، استالینیست‌های خارج از اتحاد شوروی هیچ علاقه‌ای به شناخت دگراندیشان سوسیالیست درون شوروی، ارتباط با آنان یا انتشار آثارشان نداشتند. آنان همچنین علاقه‌ای به تدوین تحلیل‌های مشترک، راهبردهای مشترک یا نوعی انترناسیونالیسم واقعی نشان نمی‌دادند. در عوض، چپ‌هوادار شوروی، ارزیابی‌ها و اشنگتن را پذیرفت که جهان را به اردوگاه‌های متخاصم تقسیم می‌کرد و طرف شوروی را — با دولت پلیسی و سرکوبگرش — برگزید.

این تاریخ ارزش بازگویی دارد، زیرا امروز نیز بخش قابل‌توجهی از چپ بین‌المللی همچنان خود را با اردوگاه روسیه همسو می‌داند، حتی اگر رهبری آن دیگر تظاهر به سوسیالیست بودن یا حتی گرایش به پیشرو بودن نداشته باشد. در حالی که جنگ سرد اولیه روشنفکران را وادار می‌کرد در یکی از دو سوی قدرت‌های بزرگ صف‌آرایی کنند، امروز چنین اجبار مشخصی وجود ندارد. همان‌طور که بودرایتسکیس می‌نویسد:

شرایط معاصر کسی را وادار نکرده است که در ستون‌های مطبوعاتی

علیه «ابلهان مفید پوتین» یا در مخالفت با حامیان «میدان نازی» بنویسد.

اما در چنبره‌ی نوعی سکون وحشتناک، خود روشنفکران آماده شده‌اند که

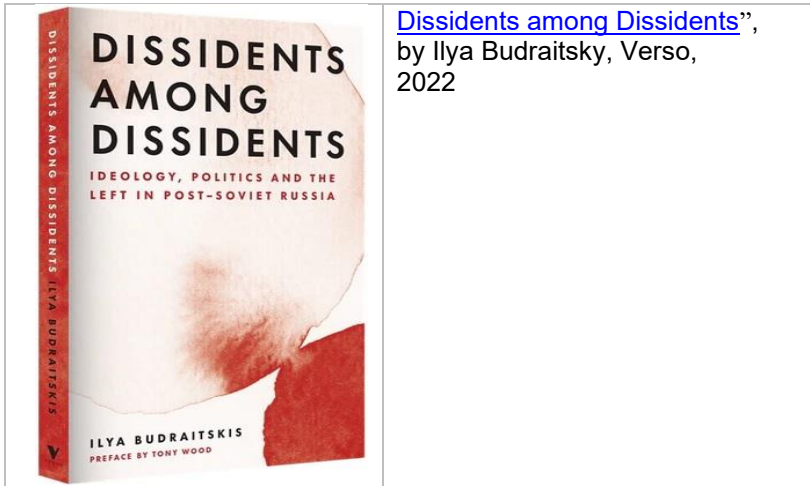
این انتخابِ نادرست را برای خود انجام دهند. (ص. ۲۹)

متأسفانه این ارزیابی درباره‌ی روشنفکران چپ معاصر نیز صدق می‌کند.

تهاجم روسیه به اوکراین در سال ۲۰۲۲ موجب شکل‌گیری یک جنبش ضدجنگ جدید در روسیه شده و همچنین نسل تازه‌ای از فمینیست‌ها و سوسیالیست‌های روسی را به جهان معرفی کرده است. بودرایتسکیس یکی از صداهای مهم این تحول جدید است. ضروری است که ما اشتباهات نسل‌های پیشین چپ‌گرایان را تکرار نکنیم و خود را با رژیم‌هایی همسو نسازیم که تنها «فضیلت» آن‌ها مخالفت با نظم غربی است. در

عوض باید با چپ نوظهور در روسیه و اوکراین همبستگی نشان دهیم. همان‌طور که بودرایتسکیس می‌گوید:

«شاید در این جاست که مارکسیسم انترناسیونالیستی بتواند اهمیت خود را بازیابد. این رویکرد هیچ شباهتی به به‌اصطلاح به‌رسمیت‌شناختن لیبرالی‌ت‌نوع فرهنگی یا نقد «غیرلیبرال» از جهان تک‌قطبی ندارد، بلکه خود را متوجه وحدت جهان استثمارشدگان می‌کند. این چیزی است که می‌توان — به پیروی از ایمانوئل والرشتاین — آن را «جهان‌شمول‌گرایی ضدجهان‌شمول‌گرا» نامید: رد خشونت استعماری، نه به سود خاص‌گرایی و گفتمان «برخورد تمدن‌ها»، بلکه از طریق تأکید بر برابری و همبستگی واقعی.» (ص. ۱۸)



متن اصلی:

<https://tempestmag.org/2022/04/dissidents-among-dissidents/>

¹ Ilya Budraitskis

² Ivan Ilyin

³ Vladimir Medinsky

⁴ Elkon Gergieveich Leikin

⁵ Alexander Zimin

⁶ Boris Kagarlitsky